

داستان پیر چنگی (مثنوی)

وب سایت مهدی سیاح زاده [www.sayahzadeh.com](http://www.sayahzadeh.com)

داستان های مثنوی

با نشر روان

مهدی سیاح زاده

داستان پیر چنگی

برگرفته از کتاب « پیمانان و دانه »

مهدی سیاح زاده

انستیتو پژوهش ایران - لس آنجلس - ۳ جلد - ۱۳۸۷ (۲۰۰۸)

انستیتو پژوهش ایران - لس آنجلس - ۶ جلد - ۱۳۹۶ (۲۰۱۷)

انتشارات مهر اندیش - تهران - چاپ سوم - ۱۳۹۷ (۲۰۱۵)

## داستان پیر چنگی (مثنوی)

وب سایت مهدی سیاح زاده [www.sayahzadeh.com](http://www.sayahzadeh.com)

---

همچو جان، بی گریه و بی خنده شد

جانش رفت و جان دیگر زنده شد

۲۲۰۹/۱

### داستان پیر چنگی

(دفتر اول - از بیت ۱۹۱۳)

در زمان خلافت عمر<sup>۱</sup> (رضی الله عنه)، مرد چنگ  
نواز چیره دستی بود، که نوای چنگ و صدای آواز او، شنونده  
را سرشار از طرب و سرمستی می کرد. مایه ی مباحات هر  
مجلس و محفلی بود. دم او گرمی می بخشید. هنگامی که ساز  
می زد و می خواند، از شور و شوق حاضران، قیامت به پا می  
شد.

مجلس و مجمع، دمَش آراستی

وز نوای او قیامت خاستی

۱۹۱۵/۱

با چنین مقام پر شکوهی در هنر و شادی آفرینی،  
طبیعت و روزگار، برف پیری را بر سرش بارید. پشتش مانند

---

<sup>۱</sup> - عمر بن خطاب، (وفات سال ۲۳ هجری برابر با ۶۴۴ میلادی) دومین خلیفه ی  
اسلام بود. در زمان خلافت او عراق، ایران، مصر و شام فتح شد. (فرهنگ  
معین - اعلام)

## داستان پیر چنگی (مثنوی)

وب سایت مهدی سیاح زاده [www.sayahzadeh.com](http://www.sayahzadeh.com)

---

پشت خُم خمیده شد، آواز لطیف و جان پرور او زشت و  
ناپسند گردید و مانند آواز خری پیر، دلخراش شد.

چون بر آمد روزگار و، پیر شد  
باز جانش از عجز، پشه گیر شد<sup>۱</sup>

۲۰۷۴/۱

با چنین دگرگونی عمیق و سخت، طبیعتاً هیچ کس  
توجه ای به او نداشت. روزگار خوشی و سرمستی و شهرت و  
محبوبیت به سر آمد و «پیر چنگی»، خود را تنها و بی کس دید.  
در چنین حالت بی کسی بود که روی به درگاه خدا آورد و:

گفت: عمر و مهلتم دادی بسی  
لطف ها کردی خدایا با خسی  
معصیت ورزیده ام، هفتاد سال  
باز نگرفتی ز من روزی نوال<sup>۲</sup>

۲۰۸۳/۱

پروردگارا! به من که در مقابل عظمت تو مانند خس  
و خاشاک کوچک و حقیر بودم، لطف ها کردی. من هفتاد

---

<sup>۱</sup> - پشه گیر: بسیار ضعیف و ناتوان.

<sup>۲</sup> - معصیت: گناه. نوال: رزق و روزی، عطا.

سال گناه کردم و در عین گناهی که مرتکب می شدم، روزی و عطای خود را از من دریغ نداشتی. اما اینک، که خلق از من روی برگردانده اند، به تو ای بخشاینده بی مثال، روی آورده ام و می خواهم فقط برای تو چنگ بنوازم. آنگاه چنگ را برداشت و به گورستان یثرب (مدینه) رفت. روی قبری نشست و گریان و نالان، برای خدا شروع کرد به چنگ نواختن. آنقدر نواخت و گریه کرد که روی همان گور به خواب رفت.

چنگ زد بسیار و گریان سر نهاد  
چنگ، بالین کرد و بر گوری فتاد  
خواب بُردش، مرغ جانش از حبس رست  
چنگ و چنگی را رها کرد و بجست

۲۰۸۸/۱

از سوی دیگر در همان زمان، عمر خلیفه ی دوم مسلمین، احساس نیاز به خواب کرد. از این خواب آلودگی نابهنگام، شگفت زده شد. اما طاقت نیاورد و به خواب رفت. در رویا ندایی از جانب حضرت حق به او رسید که: ای عمر، بنده ی محترم و عزیزی نیاز به کمک ما دارد. هم اکنون به

## داستان پیر چنگی (مثنوی)

وب سایت مهدی سیاح زاده [www.sayahzadeh.com](http://www.sayahzadeh.com)

---

گورستان برو و از بیت المال هفتصد دینار به او بده. به او بگو  
فعلاً این مقدار را از ما به عنوان دستمزد نوازندگی خود بپذیر

و هر وقت باز هم نیاز داشتی، اینجا بیا:

بنده ای داریم، خاص و محترم

سوی گورستان، تو رنجه کن قدم

ای عمر، برجه ز بیت المال عام

هفتصد دینار در کف نه تمام

پیش او بر، کای تو ما را اختیار

این قدر بستان، کنون معذوردار

این قدر از بهر ابریشم بها

خرج کن، چون خرج شد، اینجا بیا<sup>۱</sup>

۲۱۶۳/۱

عمر، از خواب برخاست و پول را برداشت و به

گورستان رفت. هرچه گشت، کسی را ندید، فقط پیر مردی را

دید که یکی از آلات موسیقی را بغل کرده و خوابیده.

---

<sup>۱</sup> - ابریشم بها: دستمزد ساز زدن. در قدیم ساز را از این روی «ابریشم» می گفتند که هنوز سیم فلزی نبود و بجای که در سازهای زهی، از ابریشم استفاده می کردند.

## داستان پیر چنگی (مثنوی)

وب سایت مهدی سیاح زاده [www.sayahzadeh.com](http://www.sayahzadeh.com)

---

عمر، خلیفه ای اصول گرا و بسیار سخت گیر بود. او نیز مانند بسیاری از مردم آن زمان موسیقی را یک عمل شیطانی می دانست. این بود که وقتی «پیر چنگی» را با آن «ابزار شیطانی»، خفته بر روی گور دید، باور نکرد که پیغام حضرت حق برای چنین وجود گناهکاری باشد.

گرد گورستان، روانه شد بسی

غیر آن پیرو<sup>۱</sup> نبود آنجا کسی

گفت: این نبود. دگر باره دوید

مانده گشت و غیر آن پیر، او ندید

گفت: حق فرمود، ما را بنده ای است

صافی و شایسته و فرخنده ای است

پیر چنگی، کی بود خاص خدا؟

حَبَّدا، ای سِرّ پنهان، حَبَّدا<sup>۲</sup>

۲۱۶۹/۱

این بود که با شتاب، چند بار تمامی زوایای گورستان را گشت، اما جز آن «پیر چنگی»، کسی را ندید. آن وقت بود

---

<sup>۱</sup> - پیرو: «او» اینجا علامت تصغیر است. پیرک، پیر کوچک.

<sup>۲</sup> - حَبَّدا: چه خوب. اینجا علامت تعجب، یعنی عجیب است.

## داستان پیر چنگی (مثنوی)

وب سایت مهدی سیاح زاده [www.sayahzadeh.com](http://www.sayahzadeh.com)

---

که اطمینان یافت شخص موردنظر همین «پیر چنگی» است.  
آمد پیش او  
و با ادب نشست و در همین هنگام، بنا به اراده ی حق، عطسه  
ای عارض عمر شد. با این صدا، پیر از خواب بیدار گردید.  
وقتی «پیر چنگی» عمر را روبروی خود دید، ترسید.  
در دل گفت:

گفت در باطن: خدایا از تو داد

محتسب بر پیر کی چنگی فتاد<sup>۱</sup>

۲۱۷۷/۱

خدایا، من از تو انتظار کمک داشتم، تو به جای آن  
پاسبان فرستادی؟ پیر با هراس، از جای بلند شد و قصد فرار  
کرد.

وقتی عمر او را چنین هراسناک دید، به آرامی گفت:  
از من نترس و فرار نکن. من از جانب حضرت حق برایت مژده  
آورده ام. حق، سلام می رساند و حال تو را می پرسد که با این  
پریشانی خاطر و رنج و غم چگونه ای؟ به من امر فرموده است  
که این چند سکه ی طلا را برای دستمزد چنگی که برای او

---

<sup>۱</sup> - خدایا، از تو داد: یعنی خدایا، داد و فغان از تو. محتسب: داروغه، پاسبان.

## داستان پیر چنگی (مثنوی)

وب سایت مهدی سیاح زاده [www.sayahzadeh.com](http://www.sayahzadeh.com)

---

نواختی، به تو بدهم. فرمود: هر وقت این ها تمام شد، دوباره اینجا بیا.

حق سلامت می کند، می پرسد  
چونی از رنج و غمان بی حدت؟  
نک، قراضه ی چند، ابریشم بها<sup>۱</sup>  
خرج کن این را و باز اینجا بیا  
۲۱۸۲/۱

وقتی «پیر چنگی» این سخنان را شنید، چنان منقلب شد که تمام وجودش به لرزه افتاد. جامه ی تنش را می درید و از شدت خجالت و شرمساری، دستش را گاز می گرفت، در همان حال، همراه با گریه هایی جانسوز، فریاد می زد: ای خدای یکتا، ای قادر متعال! بخشش خود را بیش از این بر من جاری نساز، که این پیر گناهکار از فرط شرمساری آب خواهد شد.

پیر این بشنید و بر خود می طپید  
دست می خایید<sup>۲</sup> و جامه می درید

---

<sup>۱</sup> - نک: اینک. قراضه: ریزه های طلا. اینجا به معنی سکه ی طلا آمده.

<sup>۲</sup> - خاییدن: گاز گرفتن.



بانگ می زد: کای خدای بی نظیر  
بس، که از شرم آب شد بیچاره پیر

۲۱۸۴/۱

پس از گریه ی بسیار، چنگ را بر زمین زد و درحالی که آن را خرد می کرد، می گفت: ای لعنتی، تو مانند پرده ای، مرا از خدا جدا کرده بودی. تو هفتاد سال خونم را خوردی و سبب شدی که به کمال نرسم. دیگر بار، سر به آسمان گرفت و نالید: ای خدای بخشنده مهربان، بر کسی که عمر خود را در راه گناه تلف کرده است رحم کن. هنگامی که عُمر ندامت بی حد او را دید، رازهایی چند از اسرار حضرت حق را به او بازگو کرد. با چنین دریافتی از حقایق بود که «پیر چنگی»، جان حیوانی را رها کرد و جان مینوی را در خود گرفت و از درون بیدار شد:

چون که فاروق<sup>۱</sup> آینه ی اسرار شد

جان پیر، از اندرون بیدار شد

همچو جان، بی گریه و بی خنده شد<sup>۲</sup>

---

<sup>۱</sup> - فاروق: لقب عُمر.

<sup>۲</sup> - همچو جان بی خنده و بی گریه شد: خنده و گریه ناشی از خوشحالی و غم جسم است. خوشحالی در صورتی به انسان دست می دهد که نفعی (چه مادی و

## داستان پیر چنگی (مثنوی)

وب سایت مهدی سیاح زاده [www.sayahzadeh.com](http://www.sayahzadeh.com)

جانش رفت و جان دیگر زنده شد  
حیرتی آمد درونش آن زمان  
که برون شد از زمین و آسمان ...  
قال و حالی از ورای حال و قال  
غرقه گشته در جمال ذوالجلال<sup>۱</sup>

۲۲۰۸/۱

«پیر چنگی» دیگر آن پیر نبود. او اینک در حال

سرمستی، به حق پیوسته بود.

\*\*\*

### داستان پیر چنگی

#### شرح مختصر نمادها و رمزها

در پایان داستان «بازرگان و طوطی» (داستان پیش)

مولوی از قدرت ویرانگری «شهرت طلبی»، سخن می گفت:

که اشتهار خلق بند مُحکم است

چه روانی) به او برسد و غم برعکس زوال نفع در انسان است. و چون جان فارغ از نفع و ضرر است، پس خنده و شادی ندارد. بطور خلاصه یعنی پیر چنگی جان حیوانی خود را رها کرد و به جان رحمانی (جان دیگر) رسید.

\*

<sup>۱</sup> - ذوالجلال: حضرت حق.

در ره، این از بند آهن کی کم است؟

۱۵۴۶/۱

و توصیه می کرد، برای فرار از این شهرت اسارت بار  
باید در خود مرد. باید از همه ی لذت های شهرت طلبی دست  
شست و آزاد شد. آن وقت است که دم حیات بخش خداوند،  
ما را زنده می کند و شادی حقیقی به ما روی می آورد:

معنی مُردن ز طوطی بُد نیاز

در نیاز و فقر، خود را مُرده ساز

تا دم عیسی تو را زنده کند

همچو خویش خوب و فرخنده کند

۱۹۰۹/۱

در ادامه ی همین بحث است که ظاهراً ذهن مولوی  
به همین «داستان پیر چنگی» متبادر می شود و آن را نقل می  
کند.

«پیر چنگی» در این داستان نماد انسان است. نماد  
وجودی که پس از «حیوان» در عرصه ی جهان ظهور کرده  
است. اما هنوز اسیر «نوع پیش از خود»، یعنی حیوان است. در  
او هنوز تمایل شدید خور و خواب و خشم و شهوت حاکم

است. یعنی نفس حیوانی. نفسی که او را از تکامل به سوی «آدمیت» باز می دارد. شگرد های نفس حیرت انگیز است. «شهرت طلبی» یکی از شگرد های او برای تسلط بر انسان و گرفتن زمام زندگی او است. انسان «شهرت طلب» را گرفتار نمایش دنیا می کند. اسیر نقش هایی که باید در رابطه با دیگران بازی کند. اسیر نقاب هایی که باید در جامعه بر چهره خود بگذارد تا «محبوب» شود، تا «شهرت» بیابد. از این راه است که نفس ارضا می شود و بطور موقت دست از سر او بر می دارد.

از دید مولوی این یک زندان است و شگفتا که انسان ها برای ماندن در این زندان، سر و دست می شکنند. آرزوی بیشتر ماندن در این «زندان شهرت» را دارند. هر حقارتی را با دل و جان می پذیرند. برای حفظ شهرت، هر ظلم به خود و دیگری را تحمل می کنند. هر بندی را که جامعه بر او می بندد با رغبت پذیرا می شوند. بسیار اندک اند کسانی که در عین شهرت، استقلال رأی داشته باشند. انسان های والای مشهور، مانند انبیاء، اولیاء، اندیشمندان و مصلحین اجتماعی و مردان و زنان وارسته، «طالب شهرت» نبوده و نیستند. شهرت بعداً به

سراغشان آمد. و هر جا نیز که حس کنند کرامت انسانی شان تحت تأثیر شهرت قرار گرفته، بدون هیچ تردیدی شهرت را قربانی آراء و عقاید و نظر خود کرده اند و می کنند. اما «شهرت طلبان» جهان ما این گونه نیستند. آنان شیفته ی شهرت اند. آنان گدای شهرت هستند. اسیر و زندانی شهرت اند. در حالی که انسان ذاتاً در مسیر آزادی است. هر جا که رفتار انسان با این اصل ذاتی او مغایرت داشته باشد، تعادل حیاتی او به هم می خورد. بسیاری از این همه ناهنجاری های اجتماعی - روانی ناشی از همین هماهنگ نبودن انسان با اصل و ذات خویش است.

سرانجام زمانی می رسد که «مقتضیات» انسان «شهرت طلب» قادر به ارضای نفس او نیست. یعنی «قضا»ی شهرت طلبی به سراغش می آید. یعنی زمانی که «زمان» شهرت کاذب به سر آمده. زمانی که «خلق» از او روی بر می تابند.

«پیرچنگی» نیز همین گونه بود. مردی که در نهایت شهرت و محبوبیت بود. اما دست طبیعت جوانی و فرحناکی را از او گرفت. اگر او بجای پرداختن به عالم برون، که سرانجام میرا است، به درون الهی خود می رسید، پیری، فرسودگی

جسمی و هیچ نیروی شیطانی نمی توانست، شادی و نشاط را از او بگیرد. در چنین حالی است که انسان به «تولد ثانوی» دست پیدا می کند.

مولوی نیز مانند همه ی عارفان معتقد است که انسان دو نوع تولد دارد. اول تولد جسمی که همراه آن نفس حیوانی زاده می شود و انسان را به آن سویی می کشاند که معمولاً حیوان تمایل به آن دارد. دوم «تولد رحمانی». تولدی که انسان از نفس و خوی حیوانی می برد و «انسان کامل» می شود. اگر تولد از رحم مادر اجباری است، این تولد دیگر، اختیاری است. انسان با کوشش و تلاش خود می تواند تولد دوباره بیابد. تنها نقطه ی مشترک تولد جسمانی و تولد رحمانی، در این است که هر دو بسیار دردناک هستند. در تولد رحمانی نیز انسان مانند جنین، باید از رحم تنگ و تاریک این دنیا زاییده شود. باید از همه ی ظواهر دنیا چشم پوشد. باید در عین داشتن مقام و شهرت و ثروت، همه را کناری بگذارد و تولد رحمانی بیابد. یعنی همین کاری که مولوی کرد. از احترامی که خلق و شاه بر او داشتند، از مدرسه و درس و استادی، از مقام و شهرت «نیک و جامعه پسند» دست کشید و در کوی و

## داستان پیر چنگی (مثنوی)

وب سایت مهدی سیاح زاده [www.sayahzadeh.com](http://www.sayahzadeh.com)

---

بازار زرکوبان، به رقص و پایکوبی پرداخت. خود را شکست،  
و «خودِ والایش یافته ی» خود را پیدا کرد:

زاهد بودم، ترانه گویم کردی

سر فتنه ی بزم و باده جویم کردی

سجاده نشین باوقاری بودم

بازیچه ی کودکان کویم کردی

رباعیات شمس ۱۷۱۶/۸

و همین است که کمتر انسان هایی حاضرند به این

تولد دوباره تن در دهند.

اما، پیر چنگی چنین شد. او از درون تحول یافت. از

درون بیدار شد و پا در عرصه ی تولد ی دیگر گذارد:

همچو جان، بی گریه و بی خنده شد

جانش رفت و جان دیگر زنده شد

۲۲۰۹/۱

مولوی در این داستان ضمن ملامت شهرت طلبی به

دو نکته مهم در گر نیز اشاره می کند. اول این که «چنگک»

گرچه نماد موسیقی است، خود به خود مذموم نیست. بلکه

اگر به عنوان یک وسیله ی کسب شهرت به کار گرفته شود

## داستان پیر چنگی (مثنوی)

وب سایت مهدی سیاح زاده [www.sayahzadeh.com](http://www.sayahzadeh.com)

ناپسند است. در داستان بازرگان و طوطی نیز سخن گفتن طوطی، ابزار شهرت طلبی و معصیت و گناه آمده است. دومین نکته این که مولوی می خواهد بگوید موسیقی آنطور که گفته اند، حرام نیست. زیرا اگر پرداختن به موسیقی، از دید دین حرام و معصیت است، پس چرا وقتی پیر برای خدا چنگ نواخت، حضرت حق به او پاداش و مزد داد؟ چرا حتی در کمال ناباوری «امیرالمومنین» (عمر)، خداوند به «مردی که کار شیطانی می کرد» لطف فرمود و «ابریشم بها» داد؟ تا آنجا که به او پیام فرستاد:

نک، قراضه ی چند، ابریشم بها

خرج کن این را و باز اینجا بیا

۲۱۸۳/۱

خدا آن «پیر چنگی» را از بنده ی خاص خود و قابل

احترام نامید:

بنده ای داریم خاص و محترم

سوی گورستان تو، رنجه کن قدم

ای عُمَر بَرِجِه ز بیت المال عام

هفتصد دینار در کف نه تمام



۲۱۶۳/۱

مولوی در این داستان به اشاره می گوید که از دیدگاه دین، نه تنها موسیقی حرام نیست، حتی می تواند پاداش خدا را به همراه داشته باشد. اما اشکال کار زمانی رخ می نماید که انسان برای پروراندن «من» خود از طریق شهرت و مقام، از موسیقی «سوء استفاده» کند. وبه همین خاطر بود که پیر چنگی در آخر داستان، چنگ را بر زمین زد و شکست:

چون بسی بگریست و از حد رفت درد

چنگ را زد بر زمین و خُرد کرد

۲۱۸۶/۱

او چنگ خود را نه از این روی که آلتی شیطانی است، شکست بلکه آن را به این خاطر خُرد کرد که اسباب دوری او از خدا شده بود. وسیله ای شده بود برای پروار کردن «من» او. نه فقط چنگ و دیگر آلات موسیقی، بلکه حتی علم و دانش نیز ( که این چنین مورد حرمت است )، اگر اسباب دوری از خدا را در انسان فراهم کند و فقط برای پروار کردن (من) به کار گرفته شود، از دید مولوی ابزار شیطانی می شود:

علم چون بر دل زند، یاری شود

علم چون بر تن زند، باری شود<sup>۱</sup>

۳۴۴۷/۱

زیرا «من»، ابزار شیطانی است که دیریا زود فرسوده و ناکار می شود. اما رضایت حضرت حق نامیرا است و جاودانی. کسی که به این درجه از سعادت برسد، هیچگاه مانند «پیر چنگی»، افسرده و درمانده نمی شود.

و سرانجام این که مولوی در این داستان می خواهد بگوید که پرستش خدا و قرب در گاه الهی ناشی از صورت ظاهر عبادت نیست. حتی پیر چنگی که سال ها در بی خبری از خدا می زیسته، وقتی به خدا بازگشت، مورد قبول در گاه احدیت قرار خواهد گرفت. شرط اصلی سوز دل است و عمق احساس نسبت به حضرت حق. همانطور که در داستان موسی و شبان خدا فرموده:

چند از این الفاظ و اِضمار و مَجاز

سوز خواهم، سوز با آن سوز ساز

آتشی از عشق در جان برفروز

---

<sup>۱</sup> - علمی که در راه خدا و معنویت به کار گرفته شود، یار و مدکار انسان می گردد. اما علمی که برای پرواز کردن تن (نفس) به کار رود، مانند باری می شود بر دوش انسان که او را خواهد آزد.

داستان پیر چنگی (مثنوی)

وب سایت مهدی سیاح زاده [www.sayahzadeh.com](http://www.sayahzadeh.com)

---

سر به سر فکر و عبارت را بسوز

۱۷۶۲/۲